

خدايس

khodabas

جعفر صابری

سكانس 1 (A - 1)

داخلي - سالن همایش

سالن همایش مملو از جمعیت است از دور ، سن را می بینیم که سخنران پشت تریبون رفته جمعیت نیز در حال تشویق کردن هستند .

سخنران : افتخار دارم تا جایزه هیئت علمی را مبنی بر بهترین مقاله ی علمی

آقای (نفس در سینه ی حاضرین حبس می شود) نه خیر دانشجوی رشته

پزشکی خانم ستاره کوهپایه تقدیم میکنم.

در میان جمعیت دختر جوانی حدود 21 ساله کشیده ، سفیدروبا موهای خرمایی

و حالت دار «ستاره» که در کنار او زن حدود 40 ساله ای نشسته ، بلند می شود

مادر خود را در آغوش می گیرد و به سمت سن حرکت می کند زن در جای خود

نشسته تشویق می کند و اشک می ریزد .

سكانس 2

خارجی - غروب - جاده

از دور جاده اي خاكي مي بينيم كه دختری بر روی آن مي دود از پشت سر دو دختر به او نزديك مي شوند دختر جلويي كتاب ها و دفتر هایش به زمین مي ریزند. دختر ها به او نزديك شده و در جمع کردن كتاب ها به او كمك مي كنند. از پشت سر ميني بوس به آنها نزديك شده و از آنجا به سرعت رد مي شوند. نزديك مي شويم به داخل جاده رفته و از پشت ، ميني بوس را نگاه مي كنيم.

سكانس 3

خارجی - غروب - داخل كوچه های روستا

كوچه اي باريك كه ديوارهاي گلي دو طرف آن كشيده شده اند. همان سه دختر وارد كوچه مي شوند سر يك دو راهي دو دختر از يكي ديگر جدا شده، خداحافظي کرده و تنها به سمت دوربين حرکت مي کند. جلو مي آيد نظر او به سمت پشت دوربين جلب مي شود خود را به کنار ديوار مي كشد دست خود را به ديوار مي گذارد نگاه او را دنبال مي كنيم در امتداد نگاه او پسر سربازي با ساك و يك چفيه روی شانه هایش ، او وارد خانه اي مي شود، بغض گلوي دختر را فشار مي دهد و اشك هاي شادماني در چشמהاي او جمع شده است.

سكانس 4

خارجی - غروب - حياط خانه

دختر جوان در خانه را باز کرده وارد حياط مي شود و شروع به شادي کردن مي کند زني از ايوان خانه با عجله فریاد مي زند.

مادر خدابس: چته خدابس . خدا لعنتت نكنه الان ميگن دختره ديونه شده.

از پله به سمت پايين حرکت کرده و دختر هنوز در حال اشك شادي است

مادر دست دختر را مي گيرد.

مادر خدابس : مگه با تو نيستم.

دختر با شادماني به مادر نگاه مي کند.

خدابِس : اومده - - - - - اومده

مادر خدابِس: كي اومده چرا اينطوري ميکني.

خدابِس: مراد از سربازي اومده.

مادر دست خود را به دهان خدابِس ميگذارد.

مادر خدا بس: هيس - - - - - حرفشونزن.

خدابِس : (با چشمتاي حيرت بار) چرا ! مگه قرار نبود بعد از سربازي

مراد بياد خواستگاريم .

مادر به سمت ايوان حرکت مي کند و از پله ها بالا مي رود.

مادر خدا بس : درسته - - - - - اما مگه خبر نداري دو هفته پيش بين بابات

و عموت چه دعوايي شد - - - هنوز زخم بيل عموت روي سر بابات خوب نشده .

خدابِس به سمت ايوان مي رود.

خدابِس: ما چه کار کنيم خُب

مادر خدابِس : نمي دونم . . . اما اگه حرفشو بزنيم حسابت با کرام الکاتبين .

خدابِس : آه

خدابِس رو به پله هاي منتهي به ايوان مي نشيند و دستهاي خود را زير چانه اش مي زند .

5 سکانس

خارجي - شب - روي ايوان

خدا بس روي ايوان خانه ايستاده و به پنجره اي که پشت آن چراغ گِردسوزي

روشن است نگاه مي کند از در خانه مردي که سر خود را بانداز کرده وارد

حياط مي شود از بالاي ايوان او را نگاه مي کنيم افسار الاغي بر دست

اوست مرد طناب الاغ را به گوشه اي مي بندد دستهاي خود را با استفاده

از آبي که در يك آفتابه مسي است مي شويد و وضو مي گيرد خدابِس

پدرخدابِس : چرا اينجا وايستادي

خدابِس به خودش مي آيد

خدابِس : سلام

پدر خدایس : گفتم چرا اینجا وایستادی

خدایس : گرم بود

پدر خدایس : توی خورجین یکمی گوجه فرنگی آورده ام پاشو بیار بالا .

سکانس 6

داخلی - شب - اتاق

خدایس با چشمهایش به مادر اشاره می کند و مادرش هم به او اشاره می کند

پدر در حال خواندن قرآن است مادر یک استکان چای جلوی پدر می گذارد .

پدر : (رو به خدایس) شنیدم مراد آمده مثل اینکه خدمتش تموم شده .

خدایس : آره تموم کرده یعنی قرار بود که تموم شه .

پدر : فکرشو از سرت ببر بیرون دیگه نمی خواد بهش فکر کنی --- اگه بخواهی

بهش فکر کنی ، اصلاً حقشو نداری --- اگه اون رفیق راه بود و راه و رسم

رفاقت می دونست داداشتو تو جبهه به کشتن نمی داد و خودش برگرده ---

اگه معرفتشو داشت او نوقت که اومده بود می آمد می گفت : اومدم غلامیتوکنم .

خدایس : بابا تازه امروز رسیده .

پدر : از دم در خونشون تا دم مزرعه چقدر راه که نتونسته بیاد --- با اون کارهایی

که عموت اون هفته کرده بهتره این طرفها پیداش نشه . . . این حرفهایی که

بهت زدم به پسر قاسم هم گفتم که بهش بگه .

خدایس به سرعت اتاق را ترک میکند.

مادر : واقعاً این کارو کردی .

پدر : ها مگه چیه .

مادر : آخه دلش میشکنه .

پدر : تو نمی خواد غصه دلش رو بخوری . . . من خودمم می خوام . .

استغفرالله یه فکری می کنم . . . آخه نمیشه که اونا اونطوری . . .

منم دخترمو بزارم تو سيني.

7 سکانس

خارجی - صبح - داخل کوچه

خدایس بقچه اي زیر بغل زده و در حال حرکت است بر سر پیچی ناگهان پسر

جواني به جلوي او مي رود.

مراد : سلام

خدایس : مراد

خدایس : خوش آمدي (اخم مي کند) اما قرار نيست ما همدیگر

و ببینیم (اشک در چشمهایش حلقه مي زند) بابام گفته ، مگه بهت نگفتن

مراد : اي بابا اگه به دعوي بابام و بابات بود ، به حرفهاي اونا تامامي

اهالي ده بايد اثاث شونو جمع مي کردن و مي رفتن .

خدایس : اين دفعه فرق ميکنه هنوز جاي بيل داداشت روي سر

بابامه 17 تا بخیه خورده .

مراد : غصه نخور . . . خودم درستش مي کنم .

دو دختر که سر دو راهي امتداد کوچه ايستاده اند نظر مراد را به خود جلب مي کنند .

مراد : دختراي مشت حسنن .

خدایس : آره باهاشون مي رم مدرسه .

مراد : هنوز مدرسه ميري . . چقدر مونده .

خدایس : يكسال تا تصدیقم .

مراد : تو برو مدرسه من خودم با بابات صحبت مي کنم .

خدایس : بابا و ننه خودت چي ؟

مراد : اونا که راضي اند . . بعدازظهر همون جاي هميشگي .

8 سکانس

خارجی - بعدازظهر - کوچه باغ

داخل کوچه باغ ده مراد پاي راست خود را به ديوار تکیه داده . . . ما قسمت

سمت راست مراد را مي بينيم مراد سر خود را پايين انداخته - خدابس از

قسمت سمت راست نزديك مي شود وقتي به چند قدمي او مي رسد

نزديك ديواري كه مراد به آن تكيه داده است مي ايستد.

خدابس : شيري يا روباه

مراد : شير شيرم بخدا

خدابس : آره معلومه يعني باهانش صحبت كردي

مراد : پس چي كه صحبت كردم اينم جاش

سمت چپ صورت خود را نشان مي دهد كه كبود شده است .

خدابس : واي چي شده !؟

مراد : جاي دست بابات. . . درد مي كنه اما بالاخره قبول كرد.

خدابس : يعني قبول كرد .

مراد : قبول كه نه (به سمت پايين حركت مي كند) اما گفتش هر

وقت

ل شدي اجازه ميده تو رو با خودم ببرم - تا اون موقع هم نبايد همدیگر و ببينيم .

خدابس : مي خواي چيكار بكني .

مراد : عقد مي كنيم . . . ميرم شهر كار مي كنم وقتي مستقل شدم ميام

مي برمت .

خدابس : نه ديگه بازم مي خواي بري .

مراد : زياد طول نميكشه . . . دو سه سال .

خدابس : آوه . . . آره منم وايستادم

مراد : يعني بي خودي يه چك خورد يم.

خدابس : نه الان ميگم. . . با هم ميريم شهر تو كار مي كني منم مواظبتم.

مراد : حتماً . . . بابات با بيل از وسط نصف ميكنه.

سكانس 9

خارجی - غروب - داخل دریا

مراد با ساكي در دست وارد حياط مي شود .

مراد : خدابس ، خدابس ، . . . ، زن عمو

مادرخدابس از پله ها پايين آمده.

مادر : سلام مراد جان - خوبي زن عمو .

مراد : ها زن عمو خدابس كو.

مادر : بالا . . خير باشه .

مراد : شناسنامه اش رو آوردم (اشاره به ساك مي كند) امروز دارم مي رم شهر . .

اومدم واسه خداحافظي . . . اي كاش ميشد خدابس هم با من بياد شهر . . ما كه حلال هميم .

مادر : مي دونم پسر ، عمو تو كه ميشناسي . . . بهتره حرفي نزني . . اين دختره

ديروز اصرار كرد عمو ت سرخ و كبودش كرد صداتو شنيد گفت دلش نمياد ازتون خداحافظي كنه.

سكانس 10

داخلي - غروب - داخل ميني بوس

مراد وارد ميني بوس مي شود بر روي يك صندلي دو نفره مي نشيند برخي از مردم

ده وارد ميني بوس مي شوند اما هنوز كسي کنار مراد ننشسته . ميني بوس باز

شده زني خميده كه با چادر صورت خود را پوشانده است با بچه اي در دست و

در کنار مراد مي نشيند .

آغاز موزيك

شب شده است مراد از پنجره به بيرون نگاه مي كند دست خود را بر روي جيب خود

مي گذارد متوجه چيزي مي شود آن را در مي آورد. مي بيند شناسنامه است .

مراد : واي شناسنامه اش .

نظر زني كه در کنار مراد نشسته به مراد جلب شده؛ مراد مات و مبهوت

به شناسنامه نگاه مي كند .

صداي زن : لازم نيست اين همه راه رو تا ده برگردي شناسنامه رو بدي.

زن چادر خود را از روي سر بر مي دارد . . . زن همان خدابس است .

سكانس 11

خارجی - ظہر - ترمینال اتوبوسها

از راه دور ترمینال اتوبوسها را می بینیم - خدابس و مراد از لابه لای اتوبوس ها در حال حرکتند.

مراد : باید برگرد و سمت . . . کار بدی کردی راه افتادی اومدی .

خدابس : من گفتم تو خوشحال می شی .

مراد : خوشحال می شم چرا که نمی شم . . . آگه عموم بفهمه که تا حالا دیگه تو ده راهمون نمی ده .

خدابس : پس الان می خوای منو بفرستی قتلگاه .

خدابس قهر می کنه و راهش را می کشد و میرود. مراد به دنبال خدابس می رود .

مراد : خدابس - خدابس

خدابس : چیه صدام می کنی دارم بر می گردم دهمون دیگه .

مراد : آخه من بدم نمیاد که تو پیشم باشی .

خدابس : پس که چی .

مراد : آخه اینطوری نمی تونیم برگردیم ده . . . بابا من همون مرادم که

تو لشکر امام حسین شمشیر می زدم حالا چی شده که فکر می کنی

هرمله ای یزیدم .

خدابس : حالا می شه برنگردم . یه چند وقتی اینجا می مونیم بهم که حالیم

بعدش وقتی بر گردیم یادشون رفته . . . باشه .

خدابس نگاهی مظلومانه به مراد می اندازد.

سکانس 12

خارجی - غروب - حیاط خانه

مراد و خدابس وارد حیاط خانه ای که وسط آن حوض کوچکی دارد می شوند با

پیر زنی در حال صحبت کردن هستند.

زهرآ : خونه خوبیه ، کرایه زیادی هم نمی خوام فقط حوصله دردرس رو ندارم

(نگاه مي کند) مي بينم که وسايل زيادي هم نداريد - يه چراغ علاء الدين دارم

مي دهم بهتون . . يه کم ظرف روي هم تو انباره . به اتاقي که چند پله به

آن منتهي مي شود اشاره مي کند.

سکانس 13

داخلي - شب - اتاق

مراد در گوشه اي از خانه نشسته و پاهاي خود را بغل کرده است . خدابس

با کتري و يك سيني و چنداستکان وارد اتاق مي شود .

خدابس : چه خانم خوبيه اين زهرا خانم.

مراد : زن خوبيه حالا بايد چه کار کنیم .

خدابس : چي رو

مراد : هيچ ظرفي هيچ وسايلي اينجا نداريم .

خدابس : خوب تهيه مي کنیم . . زهرا خانم کمکمون مي کنه .

مراد عصباني شده از جاي خود بلند شده پرخاش مي کند.

مراد : کمکمون مي کنه آره . . تا کي ميشه بگي . . من هنوز کار ندارم هيچي نداريم . .

با اين پولی هم که دارم معلوم نيست تا کي دوام بيارم.

خدابس : مراد جان ، امروز اولين روزي است که اومديم شهر . مراد : سالي که نکوست

از بهارش پيداست اين اولشه تا آخرش معلومه چه بلایي مي خواد سرمون بيباد .

خدابس : اولش خوب بوده . . يه صاحبخونه به اين خوبی تازه کلي کمکمون کرده

مراد : آه تو نمي فهمي هميشه اينطوري نيست .

مراد مي خواهد از در اتاق خارج شود که زهرا خانم وارد اتاق مي شود و در

دست او چند پتو و متکا است .

زهرا : کجا رفت .

خدابس : مي بينيد تو رو به خدا . . اولين روز جا زده

زهرا : اشکال نداره . . بايد هم نگران باشه . اينارو بگير . . گفتي تو تهران

کسي رو نداري؟

خدابیس : نه

زهرا : والله چه دلي داريد شما . فردا بگو بيدار كارش دارم.

خدابیس : دستتون درد نكنه . به روي چشم.

سكانس 14

داخلي - صبح - اتاق

مراد از خواب بيدار مي شود نور خورشيد فضاي خانه را پر کرده است. مي بيند که خدایس در اتاق نيست بلند مي شود شلوار خود را در وسط اتاق پيدا مي کند دست در جيب خود کرده پولها را در آورده و نگاه مي کند شروع به پوشيدن لباس مي کند که صدایي از حياط مي آيد از پنجره بيرون را نگاه مي کند خدایس و زهرا خاتم وارد حياط مي شوند در دست خدا بس يك نان و کمی پنير است. مراد لباس خود را در آورده و در رخت خواب مي نشيند خدایس وارد مي شود.

مراد : كجا بودي

خدایس : سلام . . رفته بودم از بقالي سر كوچه يه چيزي بخرم . . نانوايي هم سر خيابونه . . زهرا خاتم گفت دو تا خيابون بالاتر بازار ميوه و ترپار است. مراد مات و مبهوت به خدایس نگاه مي کند و خدایس هم مشغول فراهم کردن صبحانه است.

خدایس : بعد از صبحونه با هم بلند ميشيم ميريم كار برات پيدا مي كنيم. . .

اما قبلش بايد بري پيش زهرا خانم.

مراد : چرا. چي شده

خدایس : نمي دونم حتماً كاري داره . . (سفره را پهن مي کند)بفرما صبحونه .

سكانس 15

خارجي - صبح - داخل ايوان خانه

مراد از در اتاق خارج مي شود و خدایس به دنبال او

مراد : تو نمي خواد بياي ، برو تو

خدایس : مي خوام بيام .

مراد اخم مي ڪند خدايس به داخل اتاق مي رود . . مراد در اتاق زهرا خانم

را مي زند جوابي نمي شنود به سمت در خروج حرکت کرده که زهرا

خانم وارد حياط مي شود.

زهرا خانم : سلام آقا مراد

مراد : سلام کاري داشتيد.

خدايس از پنجره نگاه مي کند.

زهرا خانم : ميشه يه لحظه بيايد بيرون.

مراد و زهرا از در خانه خارج مي شوند.

سکانس 16

خارجي - صبح - جلوي درب خروج

مراد و زهرا در حال صحبتند.

زهرا : اين نشاني رو بگير . . يه شرکت خصوصي تو خيابون جمهوري ان شاءالله

که جور ميشه . . يه آدم قابل اطمینان مي خواستن.

مراد : ممنونتم خانم . . نمي دونم چي بگم .

زهرا : هيچي فقط اين دختر و اذيت نکن . . مارو هم رو سفيد کن . .

در اين مورد لازم نيست چيزي به زنت بگي .

سکانس 17

داخلي - غروب - اتاق

مراد وارد اتاق مي شود خدايس در حال زمين گذاشتن قابلمه است .

مراد : (باخوشحالي) پيدائش کردم

خدايس : چي رو

به سمت جلو حرکت مي کند پائيش به قابلمه خورده و غذا به روي زمين مي ريزد

مراد : نسوزي چرا هول شدي . . . اشکال ندارد فدائي سرت . . منو ببين کار پيدا کردم

خدايس : چه کاري ؟

مراد : سرپرست يه جايي توي يه شرکت بزرگ

خدابیس : کجاس ؟ خیلی مهمه نه.

مراد : همه کارشون به من دادند . . . یه آبدارخونه از این اتاق هم بزرگتر .

خدابیس : ا . . . خیلی خوبه نه . . . دیدی گفتم دیروز قاطی کرده بودی . . .

شاممون حروم شد .

مراد : اشکال نداره . . . می ریم بیرون .

سکانس 18

خارجی - شب - داخل خیابان

مراد و خدایس در پیاده روی خیابان راه می روند .

خدایس : دستت درد نکنه خوشمزه بود

مراد: بابت دیروز ببخشید

خدایس : ای بابا ، اما انتظار نداشتم اینقدر زود جا بزنی .

مراد : آخه ، دیروز خیلی ترسیده بودم ، خسته بودم.

خدایس : زهرا خانم میگه اگه تو مسجد محلشون فرم پر کنیم از طرف کمیته ی

امداد بهمون وسایل می دن.

مراد: اول برو بپرس .

خدایس : پرسیدم . . . فرم هم پر کردم .

مراد : اِ یه دفعه می گرفتی می آوردی دیگه . خدایس ، همینطوری هم که نیست ،

باید بیان سر بزنی

سکانس 19

داخلی - غروب - اتاق

اتاق محقر آنها دگرگون شده به اسباب زندگی آنها اضافه شده است وسایلی

همچون (تلویزیون و یخچال و فرش) در اتاق دیده می شود خدایس مشغول

انجام دادن کارهایش است که صدای مراد می آید.

مراد : ستاره . . ستاره .

خدایس توجهی نمی کند مراد وارد اتاق می شود.

مراد : مگه با تو نيستم اينهمه صدات ميکنم .

خدابيس : تو كي منو صدا كردي . . . گفتي ستاره

مراد : از اين به بعد اسم تو ستاره است . . اينجا شهره بايد اسم تو شهري

باشد . . حالا پاشو بيا .

خدابيس : چيه بازم مي خوي اذيت كني .

مراد : نه به خدا بيا - چشمتو ببند .

سكانس 20

خارجي - غروب - حياط

خدابيس چشمهاي خود را بسته و وارد حياط مي شود زهراخانم هم در آنجاست .

مراد : چشمتو باز نكني ها .

خدابيس : باشه .

زهرا خانم با لبخندي حرکات آنها را زير نظر دارد .

مراد : حالا چشمتو باز كن .

خدابيس : چشمهاي خود را باز کرده و موتور گازي قراضه اي را مي بيند که به

ديوار چسبيده است .

خدابيس : واي چقدر قشنگه .

زهرا خانم : مبارکه ان شاء ا... .

مراد : قابل نداره . از شرکت دادن .

خدابيس : حتماً از کارت راضي بودن خواستن بهت جايزه بدن .

مراد : جايزه که نه بايد نامه هاي شرکتو اين ور و اون ور ببرم فقط خوبيش اينکه

حقوقم بيشتري ميشه .

مراد : ديگه لازم نيست واحد سوار شم دوست داري بريم باهانش يه دوري بزني .

خدابيس : آره اما کجا بريم .

زهرا : يه امامزاده بالاي خيابون هست جاي با صفايي .

مراد : ببر برو چادرت را سرت کن بريم .

سکانس 21

خارجی - غروب - داخل کوچه

مراد موتور را از در خانه بیرون می آورد خدایس نیز بدنبال مراد بیرون می آید زهرا خانم بدنبال آنان می آید و تخم مرغها را به زیر چرخ مراد می گذارد مراد موتور را روشن کرده .
خدایس : زهرا خانم شما نمی یابین.

زهرا : (با لبخند) دخترم من که نمی توئم سورا این شم . خوش بگذرد.

سکانس 22

خارجی - غروب - خیابان

خدایس و مراد سوار موتور گازی در خیابان هستند و خوشحال با هم صحبت می کنند مراد به سختی در حال رکاب زدن است.

سکانس 22

خارجی - غروب - امامزاده

خدایس : موتور خوبیه مبارکه دست فرمونتم خوبه
مراد : آره خوبه اما پدر آدم در میاد اینقدر رکاب می زئم.
خدایس : ای کاش ننم اینا بودن می دیدند.

مراد : انشاء الله وقتی یه کم آبها از آسیاب بیافتد با همین می ریم اونجا.

خدایس : (با جعفر صابری

مراد : راست میگی جنازه ام به اونجا نمی رسد.

خدایس : دور از چون انشاء الله ماشین می خریم.

مراد : جایی با صفائیه ها .

خدایس : آره دفعه ی دیگه با بچه مون می آیم .

مراد : بچه . . . نکنه

خدایس : (با سر اشاره میکند) درسته

مراد : خوشحال بالا و پایین می پره .

سکانس 23

خارجی - ظهر - حیاط

خدابس در حال شستن حیاط است بدن او پف کرده است صدای در زدن می آید.

زهره خانم طول حیاط را طی می کند و در را باز می کند.

زهره : ستاره با تو کار دارن

خدابس : کیه

زهره : از شرکت آقا مراد اومدن دنبالت .

سکانس 24

داخلی - ظهر - داخل ماشین

خدابس در صندلی عقب نشسته و مرد نسبتاً مسن در صندلی جلو نشسته است.

خدابس : حالا این جشنتون کجا هست.

مرد : تو یه ساختمان بزرگ

خدابس : مراد از این کارا نمی کرد کسی رو زحمت بده .

مرد : ای بابا چه زحمتی نا سلامتی همکارشیم (مرد کمی پریشان است)

سکانس 25

خارجی - ظهر - جلوی بیمارستان

ماشین جلوی درب يك بیمارستان می ایستد و سرنشینان آن پیاده می شوند .

خدابس : اینجا که بیمارستان

مرد : چطوری بگم خانم کوهپایه .

خدابس : این بود جشنتون . . مرادم چی شده.

سکانس 26

داخلی - ظهر - پشت در اطاق عمل

خدابس پشت در اطاق عمل ایستاده و مرد مو سفیدی با او در حال صحبت کردن است .

رئیس شرکت : وقتی داشته نامه ها را پست می کرده با يك مینی بوس

تصادف کرده دکترها گفتن خوب میشه فقط باید عمل روش انجام بشه . . .

خانم کوهپایه من رئیس شرکتشونم هر چقدر خرج عملش بشه میدم شما نگران نباشید.

پزشك از در اتاق خارج مي شود.

خدابيس : آقاي دكتور چي شد .

پزشك : (سري تكان مي دهد) متأسفانه پاهائيش از كار افتاده.

خدابيس : ديدي بدبخت شدم حاج آقا .

رئيس شركت : خانم كوهپايه خودتان را ناراحت نكنيد هرچقدر خرجش بشه

بيمه ميده . . . خدا را شكر كن كه كارگرامو بيمه کرده بودم .

سكانس 27

داخلي - شب - اتاق

مراد دراز كشيده است زهرا خانم و خدابيس وارد اتاق مي شوند . خدابيس كمي

دست پاچه است .

زهرا خانم : سلام آقا مراد

مراد سرش را به علامت تكان مي دهد .

زهرا : به مسئله اي پيش اومده ، رئيس شركتتون بعد از اينكه ستاره خانم

برگه اي امضاء كرد پاكزده زير همه چيزو نمي خواد به گردن بگيره . فقط كمي

پول از طرف بيمه به ستاره دادن . . خدا لعنتشون كنه از خدا و بيخبرا آخه به

اينم ميشه بگي مسلمون . . راستيتش خانومت روش نشد بگه با اجازتون

براش يه كاري پيدا كردم كه انشاء الله از فردا بره سر كار.

مراد : خوبه اول پاهامو . . حالا هم غيرتمو مي خواهيد ازم بگيريد . . اگه نتونم

كار كنم بر مي گرديم ده

خدابيس : مراد آخه تو با اين وضعيت چه طوري مي خواي كاركني .

مراد : بايدم بپرسی چه طوري ، اگه تو از خانه فرار نكرده بودي اين همه

بدبختي نداشتيم . . اين مصيبتها . . اين زمين گير شدنها . . همش تقصير تونه .

زهرا از جاي خود بلندشده و از اتاق خارج مي شود .

زهرا : با اجازتون .

خدابيس : مراد بذار يه روز برم سركار اگه بد بود ديگه نمي رم به خدا منم ميتونم

خرجمونو در بیارم.

28 سکانس

داخلي - ظهر - سالن شرکت

خدابس مشغول بسته بندي کردن جعبه هاست . پسر جواني در جلوي او ایستاده است و او هم مشغول کار است اما بیشتر حواسش به خدابس است .

29 سکانس

خارجی - ظهر - حیاط

خدابس از در خروج وارد حیاط مي شود و از لاي در به بیرون نگاه مي کند و با دست اشاره مي کند و ایستا . بدن خدابس بیشتر پف کرده و شکم او جلوتر آمده .

خدابس : زهرا خانم . زهرا خانم

زهرا : چیه ستاره . . . خسته نباشي . . . چرا اینهمه ناراحتي

خدابس : بیا این کثافتو ببین

زهرا : کیه . .

خدابس : يکي از همکاراست 2 ماه که همه جا دنبالم مي آید.

زهرا تکه چوبی را از گوشه حیاط بر مي دارد .

زهرا : الان درستش مي کنم .

خدابس : دعوا درست نکنی . . شر میشه مراد مي فهمه دیگه نمی زاره برم

سرکار . . آگه به زدن بود که خودم مي تونستم درستش کنم یه جور ي با حرف

29 سکانس

خارجی - ظهر - کوچه

زهرا و خدابس از خانه خارج مي شوند .

زهرا : کدومشون

خدابس : اون پسره قد بلنده

زهرا : چه خوشگلم هست بی شرف

خدابس : زهرا خانم

زهرا : شوخي كردم . . . هوي پسر

پسر جوان : بله با منيد

زهرا : خجالت نمي كشي دنبال زن مردم مي آفتي اينجا تحويل كميته

بدمت پدرتو در بيارند . شوهر اينم مي تونست تو خيابونا دنبال اين و اون

باشه اما رفته جبهه كه يكي مثل تو راست راست بچرخه .

پسر جوان : بخدا من نمي دانستم ايشون شوهر دارن.

زهرا : خاك توي سرت اين شكم پف كرده رو نمي بيني واقعاً كه . .

اين دور و ورا ديگه نمي بينمنا.

بقال سر كوچه (رحيم آقا) از مغازه خارج مي شود .

رحيم : مشكلي پيش اومده زهرا خاتم

زهرا : نه خير رحيم آقا . . دستتون درد نكنه (روبه پسر جوان) برو ديگه.

پسر جوان راه خود را كج ميكند و مي رود .

سكانس 30

خارجي - ظهر - حياط

زهرا و خدا بس وارد حياط مي شوند زهرا مي خندد و خدا بس هم به دنبال او مي آيد .

زهرا : ديديش مثل گچ شده بود . . (با تمسخر) من نمي دونستم ايشون

شوهر دارن . . خاك تو سرش كنم . فرق بين زن شوهر دار و دختر و نمي فهمه .

زهرا بر مي گردد و مي بيند كه خدا بس نشسته و به ديوار تكيه داده و شكم

خود را گرفته است .

زهرا : چي شد .

خدا بس : الان يك هفته است كه درد ميكنه.

زهرا : به مراد گفتي.

خدا بس : (از درد به خود مي پيچد) آخه چي بگم حرف بزني

ميگه

گه نمي خواد بري سركار.

زهره : بلند شو بریم یه گل گاو زبون بدم بخوری سرحال بشی .

31 سکانس

داخلی - اتاق - غروب

مراد دراز کشیده و پشت به در است خدایس وارد می شود.

خدایس : سلام مراد جان

مراد : کجا بودی . . . دیر کردی.

خدایس : خونه زهره خانم

مراد : اونجا چرا . . . نمی بینی من صبح تا شب توی خونه اسیرم . . بعد

میری پی خوش گذرونی خودت . . . حتی تا پیش اون تلویزیونم نمی تونم برم

کانالشو عوض کنم تمام بدنم بوی عرق و ادرار گرفته (شروع به گریه می کند)

پشتم لخت شده مثل یه تیکه چوب شدم می فهمی . اگه زهره خانم نباشه

باید از گرسنگی بمیرم.

خدایس : مراد . . به خدا می فهمم اما چیکار باید بکنم خرجمونو باید در بیاریم . . .

غصه نخور نذار اعصابمون خراب بشه . . احتمال داره از چند روز دیگه یه کم دیرت

ر هم بیایم آخه یه کار دیگه هم پیدا کردم . . تو رو به خدا تحمل کن قول میدم

همه چیز درست میشه.

خدایس از اتاق خارج می شود و در ایوان خانه شروع به گریه می کند.

32 سکانس

داخلی - روز - سالن شرکت

خدایس در کارخانه مشغول کارکردن است درد او را اذیت می کند به سمت

راهرویی که در انتهای سالن است می رود درد به او فشار آورده و به سمت

دیوار رفته دست خود را روی دیوار گذاشته روی زمین می نشیند یکی از زندهای

شرکت به او کمک می کند .

33 سکانس

داخلی - روز - داخل مطب

پزشك از پشت پارتیشن خارج شده .

پزشك : خاتم محترم شما تا ماه آخرتون ، دیگه نباید به خودتون فشار بیارید

بدنتون خیلی ضعیفه بخودتون برسید.

خدایس : بروی چشم آقای دکتر .

پزشك : یه برگه می نویسم که بهت یه مرخصی تا بعد از زایمانت بدن ، تو باید

بستری بشی .

34 سکانس

خارجی - غروب - حیاط

خدایس وارد حیاط می شود زهرا خانم به او نزدیک می شود.

زهرا : ستاره این رحیم آقا بلند شده اومده خونتون الان یه ساعتی که توی اتاقه

نمی خوام فضولی کنم ها ، این مرده آدم درستی نیست . . تقصیر خودم بود آقا

مراد بدنش درد میکرد رفتم ببینم که قرصی چیزی داره . . اومد و رفت و اون تو دیگه هم نیومد.

35 سکانس

داخلی - غروب - اتاق

خدایس وارد اتاق می شود چراغ علاء الدین وسط اتاق است دود اتاق را گرفته است

مراد و رحیم در حال خوردن چای هستند رحیم متوجه خدایس شده خارج می شود .

رحیم : سلام ستاره خانم . . آقا مراد با اجازه ما رفتیم .

خدایس : این دود چیه مراد

مراد : دود اسفنده .

خدایس : این بوی اسفند نیست. مراد چرا؟

مراد : ستاره به خدا سرحال سرحالم انگار می خوام بلند شم راه برم . .

برام خیلی خوبه . .

خدایس : از این کارا بخوای بکنی . . . (شروع به گریه می کند).

مراد : بابا خرابش نکن دیگه همین یه دفعه بود دیگه نمی کشم .

خدایس : تو تا دو سه هفته دیگه بابا میشی . . . می خوای بچه ات یه بابای

مفنگي داشته باشه گفتم كه همين يه دفعه بود . . . هميشه تو ميرى خوش

گذروني يه بارم ما خواستيم خوش باشيم.

خدابس : آره به من بيرون خيلي خوش مي گذره خبرنداري .

از در اتاق خارج مي شود .

36 سکانس

خارجي - شب - حياط

خدابس در کنار حوض نشسته و دست هاي خود را مي خارد و گريه مي كند

زهرا خانم يك سيني و چند استكان در دست دارد نزديك شده .

زهرا : ستاره گريه مي كني.

خدابس : مي خاره . . . اوي .

زهرا : چه پوسته پوسته اي داده . . . چي كار كردي با خودت

خدابس : به وايتكس حساسيت دارم . . اين چند روزه كه بهم مرخصي دادند . .

مي رم تو خانه ي مردم رخت شويي .

زهرا : خدا عقلت بدهد . . استراحت دادن استراحت كني نه بري خودتو مريض

كني كه . . . بيا يه چيزي بدم بزن به دستات .

بلند مي شونند و به سمت اتاق زهرا مي روند.

زهرا : بهش گفتم .

خدابس : نه اگه بهش بگم . . . ولس كن . . . آخ كمرم واي . . . دوباره شروع شد.

دست بر روي زانوي خود گذاشته زهرا خاتم دست او را گرفته و او را بلند ميكند .

زهرا : تو آخر خودتو به كشتن ميدي.

37 سکانس

داخلي - شب - اتاق

خدابس از خواب بلند مي شود درد شديدي او را اذيت مي كند خود را كشان

كشان از در خارج مي كند . باران شديدي در حال باريدن است .

38 سکانس

داخلي - شب - اتاق زهرا

زهرا در اتاق خواب است در اتاق او بشدت كوبيده مي شود . بلند شده در را

باز مي كند خدابس خود را در بغل او مي اندازد .

خدابس : واي به دادم برس دارم مي ميرم .

زهرا : چي شده .

خدابس : فكر مي كنم وقتشه .

زهرا خانم چادر خود را برداشته حركت ميكند.

39 سكانس

خارجي - صبح - حياط

خدابس و زهرا خانم وارد حياط مي شوند نوزاد قنذاق پيچ شده اي در بغل

زهرا خانم هست.

زهرا : اين دو روز كه بیمارستان بودي همش تو فكرتو بود اصلاً هيچي نخورد .

40 سكانس

داخلي - صبح - اتاق

مراد در اتاق در حال بازي كردن با جعبه كبريت است خدابس وارد اتاق مي شود .

خدابس : سلام آقا مراد ببين چه خوشگله درست مثل مامانش .

اشك در چشمهاي مراد حلقه زده است . زهرا خانم از اتاق خارج مي شود .

مراد : خوشگله . .

خدابس سر خود را تكان مي دهد .

مراد : سخت بود . .

خدابس : خيلي

مراد : به خدا دلم داشت مي تركيد . . . اسمشو مي داريم ستاره خوبه

خدابس : باشه . . اسم قشنگيه .

مراد : ميدوني چيه . . خيلي خوب شد . . . من ديگه تو خونه تنها نيستم .

موزيك متن

نما :

A: خدایس به شرکت خود باز می گردد ولی صاحب شرکت فرد دیگری را استخدام کرده است.

B : خدایس در خانه مشغول بازی کردن با بچه است.

C : بچه در حال گریه کردن است خدایس از بچه کلافه شده آن را پیش زهرا خانم می برد .

D : خدایس در حال شستن لباس در خانه ی مجلل بالا شهری است .

E: خدایس در حال پاک کردن پنجره است.

F: مراد در حال کلنجار رفتن با ستاره است و بچه بشدت گریه می کند که خدایس وارد شده و مراد با عصبانیت او را به مادرش تحویل می دهد .

41 سکانس

خارجی - شب - حیاط

هوا بسیار سرد است خدایس داخل يك استانبولی آتش گذاشته است
زهرا خانم از در خانه خارج میشود .

زهرا : داری چکار می کنی .

خدایس : والله . . این چراغ خراب شده . . می خوام چوبیا رو ذغال کنم . . .
بذارم تو اتاق تا صبح یخ نزنیم تا حالا بعدش رو یه کاری بکنیم .

زهرا : مواظب باش مادر خودتونو نسوزونید .

خدایس استانبولی را وارد اتاق می کند. جاهای آنها پهن است و

استانبولی را کنار مراد می گذارد و چراغ ها را خاموش کرده می خوابند

در نیمه های شب ستاره شروع به گریه می کند خدایس از خواب بیدار

می شود سر او به شدت درد می کند بچه را بغل کرده و وقتی در اتاق

را باز می کند به زمین افتاده و بیهوش می شود.

42 سکانس

خارجی - صبح - کوجه

جلوي در خانه ماشين پلیس ایستاده و يك آمبولانس . . خدابس در حال گریه کردن و شیون است. جنازه مراد را از خانه خارج می کنند داخل آمبولانس گذاشته می روند مردم جمع شده اند زنی از رحیم بقال می پرسد .

زن : چي شده کشتنش ؟

رحیم : نه مثل اینکه خفه شده.

43 سکانس

خارجی - غروب - قبرستان

خدابس و زهرا خانم در کنار قبري در همان امامزاده نشسته اند.

بچه در بغل زهرا خانم است .

خدابس : (با شیون) اي خدا . چرا باید من . . اینهمه بدبختي چرا براي من . .

مراد مراد پاشو ببین پاشو . پاشو ببین من و ستاره . . اینجوري رفاقت ، نا رفیق .

حالا من چیکار کنم ؟

زهرا : پاشو بریم . . عزیزم بسه دیگه.

خدابس : آخه چطوري . . من که داشتم همه کاري می کردم . . که از هم جدا نشیم . .

وای خدا توام . . تو دیگه چه دعوايي با من داري تو که رحماني . . رحيمي .

زهرا دست او را می گیرد و از قبرستان می برد .

44 سکانس

خارجی - روز - حیاط

خدابس در اتاق خود را می بندد چادرش را سر می کند ستاره در آغوش زهرا خانم است .

خدابس : وقتي رسیدم يکي رو میفرستم وسایلمونو ببره .

زهرا : دخترم کجا می خوای بري . . همینجا می مونیم منم تنهام میبینی

که هیچ کس و ندارم پسرانم و دخترانم رفتن پی خودشون فقط منتظر مرگ منم .

خدابس : نگو زهرا خانم کي دوستداره تو نباشي فقط می خوام بچه ام اصل و

نسبتشو بشناسه.

زهرا : اما من ميگم نو . . شايد اونا . . هيچي . . اما اين اتاق ننتظرتم.

خدابس و زهرا همدیگر و در آغوش می گیرند و خداحافظی می کنند.

سکانس 45

خارجی - روز - میدان ده

مینی بوس از جلوی تصویر حرکت کرده خدابس و ستاره از مینی بوس پیاده شدند .

سکانس 46

خارجی - روز - حیاط

خدابس وارد حیاط خانه خود شده و مادر خود را صدا می زند.

خدابس : مامان . . مامان .

مادر : (از اتاق خارج می شود) خدابس .

خدابس : سلام . . (همدیگر را در آغوش می گیرند) دلم خیلی

براتون تنگ شده بود

مادر : این چیه

سکانس 46

داخلی - روز - اتاق خانه

مادر استکان چایی در مقابل او می گذارد .

مادر : دخترم می خوای چیکار کنی .

خدابس : نمی دونم .

مادر : اینجا بودنت صلاح نیست آگه بابات بفهمه اومدی . . حتماً میکشدت . .

وقتی رفتی نمیدونی چه آشوبی شد عموت جلوی همه ی مردم یه کوزه آب ریخت

رو زمین و به بابات گفت : آبروی رفته رو همیشه جمع کرد . گفت : ایراد از پسرش

نبوده گفت : دخترت هوس پسرشو کرده بوده بابات لباس سیاه پوشید به خاک

داداشت قسم خورد که پیدات کنه و بکشدت هم تورو هم مراد و دنبالتونم اومد

اما پیداتون نکرد هنوز لباس سیاهش تو تنش . . خدابس برو . . اینجا نباشی و

زنده بمونی بهتره تا . . خدابس من نمی خوام تو بمیری این و بگیر.

خدابیس : (اشك هاي خود را پاك کرده) این چیه .

مادر : یه کم پوله پس انداز خودمه . .

خدابیس : ننه . .

مادر : بگير و برو تو رو به خاك داداش برو.

47 سکانس

خارجی - روز - کوچه ای در ده

خدابیس در کوچه باغ هاي ده در حرکت است (ستاره را در آغوش دارد) که زني

حدود 55 ساله با چادر سیاه صورت چروک و پرچین کمی خمیده که شدیداً با

لهجه ای لري صحبت می کند به خدابیس نزدیک می شود .

خدابیس : سلام زن عمو . . زن عمو

زن جوابی به او نمی دهد خدابیس به دنبال او راه می افتد.

زن عمو : بعد از دو سال اومدی میگی مراد مرده اینم بچشه .

(می ایستد و رو به خدابیس) از کجا معلومه اصلاً تو با مراد بودی و اینم

بچه ی اون باشه.

زن وارد خانه ای می شود که در چوبی بزرگی دارد . خدابیس خسته چلوي

در می ایستد صدای سرو صدایی از داخل خانه می آید شیون و غریو خانه

را بر می دارد خدابیس از خانه دور می شود مرد حدود 30 ساله از در خانه

خارج شده دنبال او می رود .

جمال : زن داداش . . زن داداش

خدابیس : (می ایستد) جمال

جمال : (به او می رسد) مادرم چی میگه .

48 سکانس

خارجی - روز - کنار چشمه

در کنار چشمه جمال با خدابیس نشسته است ستاره در آغوش جمال است

خدابیس اشك هاي خود را پاك می خدایس : حالا اینا میگن که باید برم آخه کجا

برم فکر اینو نمی کنن که من به زن تنهام.

جمال : اگه بخوای میتونی بمونی فقط باید حرفهای منو باور کنی .

خدابیس : چه حرفی . .

جمال : من از اون اولش هم دوستت داشتم. وقتی شنیدم قرار با مراد

عروسی کنی با خونتون دعوا کردم که عروسی سر نگیره اما نشد من به

بابام یاد دادم که اون حرفها رو به عمو بزنه آخه تو رفتی . . درسته زن گرفتم

اما اگه بخوای .

خدابیس : می توئم زنت بشم ها اینو می خوای بگی (از جا بلند می شود)

تف به غیرت هنوز کفن داداشت گرمه . . . تو برای من نقشه میکشی . . بده

من بچه رو . . نئم راست گفت جایی من اینجا نیست. جمال : حالا که اینطوریه

بهتره تو ده نمونی . . چون خودم آبرو می برم .

سکانس 49

داخلی - اتاق زهرا خانم

خدابیس پتو را بر روی ستاره کشیده و زهرا خانم با ظرفی از میوه داخل می آید .

خدابیس : زحمت کشیدید . . ببخشید دوباره مزاحمتون شدم .

زهرا : ! . . . قرار اینطوری باشه . . عزیزم من که خودم دعوت کردم بیای اینجا . .

تازه دوباره می خوام زندگی را شروع کنم حالا به دختر خوشگل و به نوه ی خیلی

ناز دارم خدا بهم نگاه کرده .

خدابیس : ای کاش حداقل پسر بود.

زهرا : نگو تو رو به خدا دختر که قدر پدر و مادر شو می دونه تو رفتی پسر

شارلاتانم اومده بود دلش هوای مال و اموال باباشو کرده بود . . بی غیرت

نمی آد . . نمی آد وقتی میاد . . تیغشو تیز می کنه برای ارث باباش . .

میبینی منم مثل توأم دو تا آدم آس و پاس خوردن به تور هم . .

خدابیس : اگه بشه می خوام دوباره برم سرکار باید به پس اندازی برای

ستاره درست کنم.

زهرا : اون ديگه ميل خودت .

خدابيس : آخه زحمت ستاره به گردن شما مي افته .

زهرا : چه زحمتي مادر. اين رحمته به خدا.

نما:

A : خدabيس به دنبال كار مي رود.

B : خدabيس در يك بيمارستان در حال جمع آوري زباله هاي پزشكي است .

C : خدabيس آشغالها را در يك مخزن بزرگ خالي مي كند .

D : خدabيس ملحفه هاي روي تخت مريض ها را جمع آوري مي كند .

E : خدabيس در حال پهن كردن ملحفه ها بر روي طناب است.

F : خدabيس در حال پخش كردن كارت است.

G : خدabيس در حال دستفروشي است كه ناگهان مأموران شهرداري به

خيابان مي آيند و خدabيس فرار مي كند .

50 سكانس

خارجي - غروب - حياط

خدabيس وارد حياط مي شود سكوت تمام خانه را فرا گرفته است از حياط عبور

مي كند و وارد اتاق مي شود.

51 سكانس

داخلي - غروب - اتاق زهرا

ستاره كه حالا كمی بزرگتر هم شده در حال بازي با خودش است و در جاي

خود دست و پا مي زند زهرا خانم به ديوار تكيه داده و به يك نقطه نگاه

مي كند خدabيس نزديك مي شود دست خود را جلوي صورت او تكان مي دهد

عكس العملي نمي بيند پير زن مرده است .

52 سكانس

خارجي - غروب كوچه

پارچه ای سیاه جلوی در خانه آویزان است صدای قرآن فضا را پر کرده است.

مرد حدود 35 ساله ای جلوی در خانه ایستاده و در حال خوش آمد گویی به

مهمانهاست .

سکانس 53

داخلی - غروب - داخل اتاق

خدایس مشغول پذیرایی از مردم است چند زن در انتهای مجلس در حال گریه

کردن هستند زن دیگری حدوداً 28 ساله خدایس را زیر نظر دارد.

سکانس 54

خارجی - روز - حیاط

خدایس در حال شستن دیگ است تیمور به او نزدیک می شود.

تیمور : سلام ستاره خسته نباشی .

خدایس : سلام آقا تیمور .

تیمور : مادرم در مورد شما صحبت کرده بود دستتون درد نکنه خیلی

زحمتشو کشیدید . . . خب بلاخره (خدایس به او هیچ محلی نمی دهد).

مرگ حق خدا بیامورزه شوهرتونو ما که ندیده بودیمش . . دیروز اون بنده خدا . .

امروزم ننه ای ما . . بگذریم من خودم به زن و یه بچه دارم حالا گفتنش درست

نیست . . اما فکر کنم فرصت از این بهتر گیر نمی آد . . راستش ننه ی ما

که دیگه نیست بچه ها هم می خوان خونه رو بفروشن و الله اگه شما موافق

باشید ما سهم بقیه رو از این خونه بخریم و این خونه مال ما بشه و شما

هم می شید خانومش و اگر نه درست نیست شما اینجا بمونید.

رحیم آقای بقال پسرپیرزن را صدا می کند .

رحیم : تیمور خان یه لحظه می آید.

تیمور : آدمم داداش . . ستاره خانم خود دانید با جواب مثبت دل ما رو شاد کنید.

همان زن که در اتاق او را زیر نظر داشت می آید دست خدایس را گرفته و

او را داخل اتاق می برد.

زن : تیمور چي مي گفت .

خدابس : هیچی

زن : ببین آگه مي خوای با این خوش خدمتی هات فکری برا ی تیمور داشته باشی باید بگم که من از اوناش نیستم که هووی بیوه رو سرم باشه.
خدابس : نگید تو رو به خدا تقصیر من نیست .

زن نفس عمیقی کشیده .

زن : منم مي دونم تقصیر تو نیست ، شوهرم هیض تو اولیش نیستی بخدا صدبار خواسته از این کارا بکنه . . . خانومم تو رو به روح هر کی که دوستش داری برو . . نذار زندگی من و دخترم خراب بشه.

خدابس : کجا برم من که جای رو ندارم.

زن : اینهمه خونه توی این شهر است تا دلت بخواد صاحب خونه هایي که دنبال یه زن بیوه مي گردن که . . .

خدابس : بسه دیگه . . . میرم . . . خدا به زهرا خانم شانس داد که گیر شما نیافتد . . همینطوری از دستتون دق کرده دیگه .

خدابس : از اتاق خارج مي شود . .

زن متأثر مي شود از حرفهایی که به خدابس زده است .

سکانس 55

خارجی - صبح - قبرستان

خدابس در کنار قبر مراد نشسته است و اشک مي ریزد زن دیگری در کنار قبر مراد در حال دعا خواندن است .

خدابس : آه . . . دیگه هیچ کس رو ندارم جز خاک گرمی . . وای خدا . .

زهرا خانومم رفت . . فقط مونده امیدم با تو . . اونو از من نگیر . . نگاه کن

من خدابسم . . همون که گفتی حرام نخور، نخوردم . . نماز بخوان ، خواندم،

امیدت به خدا باشه ، هست . . ببین این بچه رو ها ستاره مه همین تک ستاره

تو دنیا برام مونده نکنه مي خوای اینم از من بگیری . کفر نمیگم ها . . مگه

نگفتن گر ایزد ز حکمت ببندد دري ز رحمت گشاید در دیگری به خودت قسم

همه ي در را بسته شد يعني من اينقدر بدم که نمی خوي در رحمت تو به من باز کنی.

زني که پشت سر او نشسته بلند مي شود و خرما به سمت او مي آورد و

در روي او مي نشيند خدایس اشک هاي خود را پاک مي کند .

خدایس : خدایبامورزه

آسیه : شوهرته

خدایس با سر اشاره مي کند (بله)

آسیه : چند سالش بود

خدایس : (به آرامی) 25

آسیه : 5 سال از جواد من بزرگتر بود. (به قبر مراد اشاره مي کند) شهیدشد.

خدایس : نه

آسیه : پسر من مثل باباش بي تاب بود وقتي شوهرم جانباخت شد و برگشت

گفت بايد برم خيلي عجله داشت تو همه چيز دوست داشت از همه چيز

بزنه جلو تو مردن از منم جلو زد . . . (آهي مي کشد) اين روزا بيشتري يادش

مي أفتم . . آخه پسر من علمدار امام حسين بود (شروع به گريه مي کند)

مي گفت عباس صدایش کنیم آخه عاشق آقا ابوالفضل بود.

آسیه : امروز وقتي هينت ها مي آن بيرون همش فکر مي کنم جوادم زير

يکي از علامت هاست مي رم جلو نگاه مي کنم مي بينم قد بلنده رشیده

اما جواد من نيست . . (کمي گريه مي کند).

آسیه اشک هاي خود را پاک مي کند .

آسیه : تو تهران کسي رو داري .

خدایس : به غير از اين بچه هيچکس.

آسیه : اسم من آسیه اس مي دونم اسمت خدایسه اينم بايد ستاره

باشه ها . . . بلند شو بریم.

خدایس : کجا؟ آسیه مگه نگفتي کسي را تو تهران نداری خب بریم

خونه ي ما ديگه .

خدابس : نه . . به چند تا بنگاه سپردم قرار برام خونه گير بيارن .

آسيه : مي خواهي تعارف كني (كاغذي را در مي آورد) اين آدرسو
بگير من بعداز ظهرها تو كتابخونه اين مدرسه ام . . دخترم مديرشه
اگه بخواي كار برات اونجا پيدا ميشه .

خدابس كاغذ را مي گيرد و زن از اون جا دور مي شود .

خدابس وارد بنگاه معاملات مي شود و نا اميد خارج مي شود دنبال
كار مي گردد ولي پيدا نمي كند .

سكانس 56

داخلي - ظهر - اتاق مدير

خدابس جلوي در مدرسه دخترانه اي (به نام بهشت آيين) ايستاده
و وارد مي شود داخل حياط چيزي از يك دختر پرسيده و وارد ساختمان
مدرسه مي شود .

سكانس 57

داخلي - ظهر - اتاق مدير

داخل اتاق آرايش ساده اي از ميز و صندلي وجود دارد (زن جواني
حدوداً 32 ساله زيبا با عينك بزرگي كه بر چشمهايش زده است) .
داوودي : (با خوش رويي) سلام . . اگه براي دانش آموزتون اومديد
بايد بگم ساعت 3 به بعد فقط هم پدر و مادرش بايد بيان .
خدابس : نه من اومدم دنبال آسيه خانم . . گفتند مادرتون هستند . .
كتاپدار مدرسه است .

داوودي : بله . . بفرمائيد . . . خانم رحيمي . . خانم رحيمي

زن چاق و عينك ته استكاني كه مانتوي خاكستري به تن دارد و كمی
پاي چپ خود را مي كشد با سن و سالي در حدود 50 وارد اتاق مي شود .
رحيمي : بله خانم .

داوودي :اول به چايي براي مهمونمون بيار بعد ماردم رو صدا كن.

سكانس 58

خارجی - ظهر - جلوی ساختمان مدرسه

جلوي ساختمان مدرسه آسيه و خدابس وارد حياط مي شوند. دختری در

مدرسه آسيه را ميشناسد و او را صدا مي کنند.

دختر: آسيه خانم

آسيه: (به خدابس) ببخشيد تو رو خدا

به سمت دختر حرکت مي کند با او صحبت کرده خدابس به حياط مدرسه

و دختران حاضر در مدرسه نگاه مي کند دختر از آسيه خداحافظي کرده مي رود .

آسيه: سلام به خانواده برسون (به خدابس نزديك مي شود) ببخشيد معطل شدي .

خدابس: (لبخند مي زند دست آسيه را مي گيرد) شما چرا مي خواييد به من كمك كنيد.

آسيه: آخه احتياج به كمك داشتي . . كار مي خواستي . . خونه مي خواستي . .

من برات كار پيدا كردم كه زحمت بكشي خرجتو در بياري . . خونه برات پيدا

مي كنم كه امن باشه و توش زندگي كني و اجازه شو بدي . . لطف زيادي

بهت نمي كنم . . اين دختر و ديدي باباش از روي داربست افتاد . .

معلول شد مادرشم كه قبلاً زمين گير بود . . حالا صبح ها كار ميكنه

بعد از ظهرها هم درسشو مي خونه . تا حالا نشنيدم از خدا شكوه كنه . .

داد بزنه . . يا مايوس باشه . . چند وقتي كه دير ميرسه مدرسه كارش زيادتر شده . .

هنوزم خسته نشده فقط ميگه با معلماش صحبت كنم كه وقتي دير اومد تو كلاس

راش بدن . . بريم كه تو خيلي خوش شانسي هفته ي پيش مستاجر رفتي . .

يه جاي خوب برات دارم . . . عزيزم .

سكانس 59

خارجی - غروب - حياط خانه ي

چند كارگر وسايل را داخل خانه مي گذارند خدابس در حال جا به جا كردن وسايل

و اسباب هستند آسيه نيز به او كمك مي کنند پسر 5 ساله ي در كنار مرد ي

حدوداً 55 ساله که بر روی ویلچر نشسته و عینک دودی بر چشم زده که حاکی از نابینا بودن آن است .

کارگران کنار می ایستند آسیه زنبیل به دست خدابس می دهد و خود به سوی کارگران رفته مقدار پولی به آنها می دهد.

خدابس : آسیه خانم بذار خودم حساب کنم .

آسیه : نترس تا آخرین قرونشو ازت می گیرم .

علی مشغول بازی با ستاره است.

آسیه رو به شوهرش .

آسیه : ابوذر مثل اینکه دیگه از دست علی راحت شدی . . چون الان یه

اسباب بازی دیگه داره

خدابس : یعنی داریم زحمتتون می دیم .

ابوذر : نه یعنی اولش خیر بوده . . ای کاش می تونستم بلند شم کمکتون کنم .

آسیه : شما بودنتون کمک.

اشک در چشمهای آسیه جمع می شود به گوشه ی میروود خدابس به او نزدیک می شود .

آسیه : دکترا گفتن زیاد زنده نمی مونه سینش خرابه . . . خون بالا میاره .

خدابس : ان شاءالله که چیزی نمی شه . . سایش همیشه بالای سرتون می مونه.

سکانس 60

داخلی - ظهر - داخل مدرسه

خدابس که ستاره در آغوش اوست وارد سالن مدرسه می شود آسیه به آنها نزدیک می شود .

آسیه : سلام اُمدی . . چرا بچه رو نداشتی بیش ابوذر و علی.

خدابس : گفتم زحمت میشه .

آسیه : آخه با این که نمیتونی تو مدرسه کار کنی جلوی دستو پاتو میگیره بدش

من برو دفتر، دخترم کارت داره .

سکانس 61

داخلی - ظهر - اتاق مدیر

خداپس و داوودي نشستہ اند.

داوودي : صبح زود بايد بياي . . کل نظافت مدرسه باتوست حياط، کلاس ها،

راهروها و چاي معلم ها، ماهي هم 10000 تومان بهت مي ديم.

خداپس به او نگاه مي کنه .

داوودي : فکر ميکني کمه .

خداپس : نه خانم . . فقط . . راستش من حاضرم با نصف اين پول کار کنم

به شرطي که بذاريد درسمو هم بخوانم.

داوودي : خيلي خوبه . . چند کلاس سواد داري .

خداپس : 2 سال تا ديپلم مونده.

داوودي : باشه اما نبايد درست به کارت صدمه بزنه نميتونم در مورد کارت

کاري بکنم اما در مورد درست ميتونم کمکت کنم حقوقتم همون 10000 تومن.

خداپس : خيلي ممنون خانم (بلند ميشود که برود).

داوودي : راستي مدرسه جاي بچه نيست يه فکري براش بکن .

سکانس 62

داخلي - ظهر - اتاق مدير

(2 سال بعد)

داخل اتاق مدير . . مدير در حال صحبت کردن با تلفن است زني لاغر و عينيکي

ظاهري مرفه وارد اتاق مي شود .

داوودي : آخه پدر من چند روز ديگه مدرسه ها باز ميشه . . .

شما هنوز به من ناظمي معرفي نکرديد . . مدرسه همينطوري به حال خودشه اي بابا.

تلفن را قطع مي کند .

کريمي : قبول نشد - قبول ن شو ده

داوودي : چرا آخه

کريمي : فکر کنم اينهمه پول کم بوده براش خرج کردم . . . خنگ ، ديگه نمي فهمه .

داوودي : روزنامه رو بده فکر کنم خوب نگشتي .

روزنامه رو مي گيرد خدابس وارد اتاق مي شود و چاي مي آورد .

خدابس : سلام . . . خاتم کریمی دوباره عصباني شدي.

کریمی : نپرس که دلم خونه.

داوودي همچنان که روزنامه را مي گردد لبخندي زده رو به خدابس .

داوودي : خانم کوهپايه . . چايي آوردي شيرينيش کو.

خدابس : هيچوقتي با چاي شيريني نمي ديم .

داوودي : اين دفعه بايد بدوي . . مثل اينکه دانشگاه قبول شدي .

دخترى حدود 17 ساله وارد اتاق مي شود .

خدابس : کو کجاست؟

کریمی : بده ببينم.

روزنامه را مي گيرد اسم خدابس را مي بيند.

دختر : سلام مامان

کریمی : زهرمار و مامان .

روزنامه را بر سر دختر کوبيده و او را از اتاق خارج مي کند .

خدابس : من ميرم به آسيه خانم بگم .

داوودي : وايستا . . امروز مدارك را بايد بيري آموزش پرورش.

تلفنو بر مي دارد و زنگ مي زند .

داوودي : سلام حاج آقا من ناظممو پيدا کردم ميفرستمش بياد اونجا دستتون درد نکنه .

نما :

A : خدابس در حال زدن زنگ مدرسه .

B : ستاره با لباس مدرسه وارد اتاق ناظم مدرسه مي شود .

C : خدابس در گوشه اي از اتاق خانه درحال درس خواندن و ستاره در

گوشه ي ديگر اتاق درحال کشيدن نقاشي است.

D : ستاره بزرگتر شده و خدابس پيرتر در خيابان در حال خريد لباس هستند.

D2 خدایس و ستاره ، آسیه و علي و جمعي ديگر بر سر قبر ابوذر در حال گريه هستند.

E : ستاره در گروه تئاتر مدرسه در حال ايفاي نقش است . خدایس در حال تماشايش تئاتر است .

F : خدایس وارد دستشويي مدرسه شده دو دختر در حال رد و بدل کردن CD

هستند جلو مي رود كيف دختر را گرفته و لوازم آرايشي را از داخل كيف دختر خالي مي کند .

G : دختری از دختران مدرسه مورد آزار و اذیت پسر جواني قرار گرفته که

خدایس از در مدرسه خارج شده و با پسر برخورد مي کند .

H- ستاره 18 ساله در حياط مشغول صحبت کردن با علي جوان است.

I : خدایس مشغول نوشتن لیستی در دفتر بزرگ است . تلفن زنگ

مي زند تلفن را بر میدارد .

L : خدا بس و ستاره 18 ساله از درب پاسگاه خارج مي شوند .

سکائس 63

داخلي - غروب - اطاق خدایس

خدایس جلوي آينه ايستاده و دست بر روي چروك هاي زير چشمش مي كشد.

خدایس : چرا؟

ستاره : چرا چي . . . چرا رفتم جشن ؟ چند بار بگم دوستانم همه داشتن

مي رفتن منم رفتم .

خدایس : نه ، ميگم چرا من نرفتم جشن اصلاً چرا شوهر نکردم ميتونستم

ميدوني خيلي راحت اصلاً توأم نمي فهميدي که كي بابات . . . اما من 18 سال نرفتم.

خدایس : خودمو محروم کردم . . فکر کردم همه چیز و بحت ياد دادم . .

تو از علي خجالت نکشيدي .

ستاره : بخدا نمي دونستم او نجا پسر هست . . اونا به من نگفتن . .

تو رو به خدا ناراحت نشو.

خدایس : دختر کوچولوئي من خيلي کمتر از اين که فکر کني به امتحانات مونده . .

سعي خودتو بکن . . اين فکر و از سرت بريز بيرون بايد بچسبي به درست . . .

بعد از 21 سال تمام آمیدم به تونه .

سکانس 64

داخلي - شب - اتاق

صدای در بگوش می رسد در خانه را می بینیم که ستاره آن را باز می کند در

جلوی در علی جوان ایستاده است .

ستاره : اینجا چی می خوای . . بدو برو .

علی : چی شده مگه . . . سلام

خدایس از پشت سر ستاره در می آید ستاره به مادر نگاه می کند و

داخل می رود .

خدایس : سلام علی آقا . . . خیر باشه .

علی : خیر ان شاءالله . . . به خبر خوشی دارم .

ادامه سکانس 1 (B - 1)

از روی صورت خدایس عقب می آییم علی در کنار او نشسته بر می گردیم

ستاره به روی سن رفته جایزه خود را دریافت می کند و به سمت جلوی

سن آمده برای جمعیت دست تکان می دهد.

پایان

خنده (آگه تا اونجا بخواهیم برویم تو از نفس می آفتی.

آرشیو نظرات | توسط اهل دل | 12:0 نوشته شده در پنجشنبه پنجم فروردین 1389 | ساعت
